

سخن از معنا

تحلیل مشهور هیدگر از حقیقت (حقیقت به مثابه ناپوشیدگی) به نحوی عمیق در آثار متاخر او بسط داده شده است...



تحلیل مشهور هیدگر از حقیقت (حقیقت به مثابه ناپوشیدگی) به نحوی عمیق در آثار متاخر او بسط داده شده است. شیوه‌های این بسط، بسی برتر از طرح بنیادین اما مقدماتی است که در «وجود و زمان» به دست داده شده بود. هیدگر در این اثر آغازین خود، به نظر خشنود به این بود که نشان دهد رخدادها و امور متعارف و هرروزه تا آنجا می‌توانند صادق باشند که معنا یا حتی همین رویداد صرف آنها به طریقی بتواند آشکار یا منکشف شود اما او ظاهراً در آثار متاخر خود، خواستار آن بود که حقیقت را تنها برای افکار و اذهان عالی و بلند محفوظ بدارد و اجازه دهد امور معمول تنها به معنایی اشتقاقی و ثانوی تلقی شوند.

دلایلی روشن برای این تصمیم در کار است. اگر حقیقت، انکشاف خود وجود است، دیگر نمی‌توان آن را متعلق به هیاهوهای هرجایی و مبتذلی دانست که در پریشانی‌ها و هرزه‌درایی‌های روزمره می‌یابیم. هیدگر در مقاله «در باب ذات حقیقت» ادعای تکان‌دهنده اما عمیقی را مطرح می‌کند؛ او می‌گوید ذات حقیقت، حقیقت ذات است. تامل در این عبارت ساده، عمیقاً در فهم این تبیین مهم ذات حقیقت، کمک می‌رساند.

در عصر و سنتی که گوش می‌سپارد به اعتراض ویتگنشتاین علیه اعتبار جست‌وجوگری ذوات و ماهیات، عناوین متعددی که هیدگر برای مقالات خود برمی‌گزیند (همچون ذات براهین، ذات حقیقت، ذات زبان و...) غریب و حتی عجیب است. ما نسبت به کل تفسیری که در جست‌وجوی ذات است، مردد بارآمده‌ایم. نقادی ویتگنشتاین چیزی شبیه به این است: برای مثال، فرض کنید کسی در فهم ذات عشق، متحیر است. اما مسئله چیست؟

ما می‌دانیم که عشق چیست. رومئو به واسطه رفتار و کردارش به عنوان کسی که به ژولیت عشق می‌ورزد، تشخیص یافته است. من و شما می‌توانیم در دیگران و در خودمان بیابیم که این واژه را در جملات به درستی به کار می‌بریم و نیز آگاهی که چگونه عشق را از غیر عشق تمیز بدهیم. به عبارتی، همین که ما این واژه را به درستی به کار می‌بریم و می‌توانیم آن را هنگامی که اتفاق می‌افتد، تشخیص دهیم و همین که معنای آن را صراحتاً می‌فهمیم، دیگر چه چیزی برای جست‌وجو باقی می‌ماند؟ غیر از این صور آشکارا سودمند آگاهی، به هیچ وجه معنایی دیگر و «ذات» پنهانی برای عشق ورزیدن در کار نیست. آیا این جست‌وجوی مبهم، منحرف و بی‌شکل ذات پنهان، صرفاً نوعی بازی مفهوم‌انگار نیست که به ناکجا راه می‌برد؟ اگر منظور، به دست دادن تعریف است - و جز این، ذاتی است بدون تعریفی مناسب - در این صورت فرهنگ‌نویسی ماهر را استخدام کنید نه یک فیلسوف. اکثر واژگان، آنچنان قطعی نیستند که تنها یک معنا یا ذات دقیق و قطعی داشته باشند بلکه واژه‌ای واحد، خانواده‌ای از کاربردهای متداخل اما غیراینهمان را در بر می‌گیرد، به گونه‌ای که «ذات»، می‌تواند با مفهوم «شباهت‌های خانوادگی» جایگزین شود. طبق این برهان، کلید فهم یک واژه، کاربرد و تحلیل کاربردهای متعدد آن در موقعیت‌های نظیر و هم‌خانواده است.

البته اگر ما در پی تعریفی واحد و جامع و مانع باشیم، اعتراض ویتگنشتاین اعتباری تام دارد اما بحث هیدگر این است که معنایی که ما از ذات مراد می‌کنیم، قطعاً در تقابل با آن چیزی است که می‌توان از تحلیل کاربرد روزمره، انتزاع یا تحصیل کرد. در عوض، یک ذات، طریق بنیادینی است که در آن ما به معنای یک واژه یا ایده می‌اندیشیم و همین تفکر به معنا، قلمرو حقیقت است. به عنوان مثال، این امکان هست که مادر را به درستی به «والده» تعریف کنیم، اما ذات یا ماهیت مادر - یعنی آنچه ما از معنای مادر حقیقی درمی‌یابیم - همانا حیران‌بودن و تامل‌کردن در باب صفاتی است که مادر را سزاوار تفکر و علائق ما می‌سازد؛ عشق بی‌پایان او، خواست او برای عفو فرزند حتی بیش از آنچه بدان سزاوار است، فداکاری خستگی‌ناپذیرش، محافظت دیوانه‌وار او از کودکش. البته همه مادران اینچنین نیستند و از این رو می‌گوییم که آنها مادران حقیقی نیستند.

با این حال، اینها توصیفات صرفاً ایده‌آلی نیستند؛ اما شخصی می‌تواند مادری حقیقی باشد بدون آنکه مادری خوب باشد. یک مادر خوب ممکن است، برای تعلیم و تربیت فرزندش، در برابر غریزه‌اش برای صیانت از او مقاومت کند؛ اما کسی که قادر به چنین کاری نیست، صرفاً به این دلیل که محافظت و صیانت، برآمده از ذات اوست، ممکن است مادر خوبی نبوده اما مطمئناً مادری حقیقی باشد؛ بدین معنا که افعال او از آنرو معنادار است که او یک مادر است.

به همین منوال، واژه «ذات» به این معناست که «ما چگونه به معنای چنین و چنان بودن، می‌اندیشیم» و اگر این سخن درست باشد، حمله ویتگنشتاینی همچون حمله‌ای است که با سلاح بی‌فشنگ انجام شده باشد، چرا که با تحلیل کاربرد روزمره واژگان، هرگز نمی‌توان پرده از ذات و ماهیتی برداشت. بنابراین ذات باید به معنایی وجودشناختی، نه متافیزیکی فهمیده شود. مادام که متافیزیک جوهراندیش، طریق چیره‌اندیشیدن باشد، احتمال می‌رود که اعتراض ویتگنشتاینی، معتبر

باشد اما همین که تمایز وجودشناختی طرح شود، مفهوم ذات، همچون مفهومی معنادار رجعت می‌کند زیرا ما این بار نه درباره شیء که درباره معنای سخن می‌گوییم.

به بیان هیدگر، حقیقت راجع به ذوات است؛ پس، تنها کسانی که به واپس‌روی از کاربرد روزمره واژگان مشغولند و درباره آنچه ما به منظور فهم معنای وجودشناختی امور باید بیندیشیم تأمل می‌کنند، می‌توانند حقیقت را آشکار کنند. بنابراین، شاعران و متفکران به واسطه پی‌نهادن یا آشکارکردن طرق بنیادینی که ما در آنها می‌اندیشیم، یگانه فاش‌کنندگان حقیقت‌اند. هیدگر با ذکر این مطلب که حقیقت، تنها با ذوات سروکار دارد، در واقع این را می‌گوید که با صرف تحلیل جملات صادق و درست، نمی‌توان حقیقت را جست‌و‌جو کرد. به‌راستی چرا حقیقت چنین ارجمند است اگر می‌توان آن را از جملاتی ساده اما درستی همچون «پاریس در جنوب لندن واقع است» استنباط کرد؟ البته، این جمله یا گزاره صادق و حقیقی است اما صدق آن تنها معنایی اشتقاقی از درستی است.

این حقیقت، نمی‌تواند همان حقیقتی باشد که سقراط برای رسیدن به آن جانانه کوشید و جانش را فدا کرد؛ این حقیقت نمی‌تواند ما را رهایی بخشد آنطور که نامه‌های مسیحی به ما می‌گویند. بنابراین، تلقی عالی‌تر و ممتازتری از حقیقت در کار است که کمیاب‌تر و «حقیقی‌تر» است. به زعم هیدگر، حقیقت - که پرده برداشتن از معنای بودن است - تنها به واسطه تحقیق در ذوات و ماهیات به‌دست‌آمدنی است. از آنجا که «ذات» نزد هیدگر، چیزی است که موجودیت هرآنچه هست از آن است، این تعریف نسبتاً عالی از حقیقت، تقریباً به لحاظ تحلیلی هم درست و صادق است.

هیدگر با حفظ نگرش اصیل وجود و زمان (اینکه حقیقت، نامستوری است) و با تأمل عمیق در معنای ذات (آنچه وجود هر شیء را آنطور که هست، برمی‌سازد، به این معنا که ذات، به ما نشان می‌دهد که چطور درباره معنای بودن بیندیشیم) نگرش آغازین خود را عمیقاً غنا می‌بخشد. او حقیقت را به همان جایگاه محوری‌ای که در فلسفه یونان داشت، باز می‌گرداند. ما نباید حقیقت را با شناخت، خلط کنیم؛ نزد یونانیان، حقیقت محور پژوهش فلسفی بود در حالی‌که نزد اندیشمندان مدرن و معاصر، شناخت، امر مرکزی و محوری است. اما حقیقت، مبنای شناخت است و از همین‌رو، بایست بنیادی‌تر باشد. حقیقت، همچون گوهری است در تاج شناخت و معرفت. اکنون ما می‌توانیم بار دیگر تفکر کنیم و نه صرفاً محاسبه. اگر نهادن حقیقت در مرکز اندیشه به واسطه هیدگر، تفکر کنونی ما را دگرگون ساخته که یقیناً چنین است، او سزاوار آن است که به عنوان اولین و عمیق‌ترین متفکر دوران ما شناخته شود؛ کسی که قدردانی از او بر عهده ماست.

ترجمه سیدمجید کمالی

منبع:

A Commentary on Heidegger's Being and Time, by Northern Illinois University Press, 1989, p228-230